

عیسی شفا می‌کند غلام افسر رومی را

¹و چون همهٔ سخنان خود را به سمع خلق به اتمام رسانید، وارد کفرناحوم شد.² و یوزباشی را غلامی که عزیز او بود، مریض و مشرف بر موت بود.³ چون خبر عیسی را شنید، مشایخ یهود را نزد وی فرستاده از او خواهش کرد که آمده، غلام او را شفا بخشد.⁴ ایشان نزد عیسی آمده، به الحاج نزد او التماس کرده، گفتند: مستحق است که این احسان را برایش بجا آوری.⁵ زیرا قوم ما را دوست می‌دارد و خود برای ما کنیسه را ساخت.⁶ پس عیسی با ایشان روانه شد و چون نزدیک به خانه رسید، یوزباشی چند نفر از دوستان خود را نزد او فرستاده، بدو گفت: خداوندا، زحمت مکش زیرا لایق آن نیستم که زیر سقف من درآیی.⁷ و از این سبب خود را لایق آن ندانستم که نزد تو آیم، بلکه سخنی بگو تا بندهٔ من صحیح شود.⁸ زیرا که من نیز شخصی هستم زیر حکم و لشکریان زیر دست خود دارم. چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود این را بکن، می‌کند.⁹ چون عیسی این را شنید، تعجب نموده به سوی آن جماعتی که از عقب او می‌آمدند روی گردانیده، گفت: به شما می‌گویم چنین ایمانی، در اسرائیل هم نیافته‌ام.¹⁰ پس فرستادگان به خانه برگشته، آن غلام بیمار را صحیح یافتند.

زنده کردن پسر یک بیوه زن توسط عیسی

¹¹و دو روز بعد به شهری مسمی به نائین می‌رفت و بسیاری از شاگردان او و گروهی عظیم، همراهش می‌رفتند.¹² چون نزدیک به دروازه شهر رسید، ناگاه میّتی را که پسر یگانه بیوه زنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر، با وی می‌آمدند.¹³ چون خداوند او را دید، دلش بر او بسوخت و به وی گفت: گریان مباش.¹⁴ و نزدیک آمده، تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند. پس گفت: ای جوان، تو را می‌گویم برخیز!¹⁵ در ساعت آن مرده راست بنشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد.¹⁶ پس خوف همه را فراگرفت و خدا را تمجیدکنان می‌گفتند که: نیای بزرگ در میان ما مبعوث شده و خدا از قوم خود تفقد نموده است.¹⁷ پس این خبر دربارهٔ او در تمام یهودیه و جمیع آن مرز و بوم منتشر شد.

سؤال یحیی

Jesus heilt den Knecht des Hauptmanns von Kapernaum

¹Nachdem er aber all seine Worte vor den Ohren des Volkes ausgesprochen hatte, ging er nach Kapernaum.² Und ein Hauptmann hatte einen Knecht, den er für wert hielt, der war todkrank.³ Als er aber von Jesus hörte, sandte er die Ältesten der Juden zu ihm und bat ihn, zu kommen und seinen Knecht gesund zu machen.⁴ Als sie aber zu Jesus kamen, baten sie ihn mit Fleiß und sprachen: Er ist es wert, dass du ihm das gewährst;⁵ denn er hat unser Volk lieb, und die Synagoge hat er uns erbaut.⁶ Jesus aber ging mit ihnen. Als er aber nicht mehr fern von dem Haus war, sandte der Hauptmann Freunde zu ihm und ließ ihm sagen: Ach HERR, bemühe dich nicht; ich bin nicht wert, dass du unter mein Dach gehst;⁷ darum habe ich auch mich selbst nicht für würdig geachtet, zu dir zu kommen; sondern sprich ein Wort, so wird mein Knecht gesund.⁸ Denn auch ich bin ein Mensch, der Obrigkeit untertan, und habe Soldaten unter mir und spreche zu einem: Geh hin! so geht er hin; und zum andern: Komm her! so kommt er; und zu meinem Knecht: Tu das! so tut er's.⁹ Als aber Jesus das hörte, wunderte er sich über ihn und wandte sich um und sprach zu dem Volk, das ihm nachfolgte: Ich sage euch: Solchen Glauben habe ich in Israel nicht gefunden!¹⁰ Und als die Gesandten wieder nach Hause kamen, fanden sie den kranken Knecht gesund.

Jesus erweckt den Jüngling zu Nain

¹¹Und es begab sich danach, dass er in eine Stadt ging mit dem Namen Nain; und viele seiner Jünger gingen mit ihm und

¹⁸ و شاگردان یحیی او را از جمیع این وقایع مطلع ساختند.¹⁹ پس یحیی دو نفر از شاگردان خود را طلبیده، نزد عیسی فرستاده، عرض نمود که: آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟²⁰ آن دو نفر نزد وی آمده، گفتند: یحیی تعمیددهنده ما را نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟²¹ در همان ساعت، بسیاری را از مرضها و بلایا و ارواح پلید شفا داد و کوران بسیاری را بینایی بخشید.²² عیسی در جواب ایشان گفت: بروید و یحیی را از آنچه دیده و شنیده‌اید خبر دهید که کوران، شنوا و لنگان خرامان و ابرصان طاهر و کُرّان، شنوا و مردگان، زنده می‌گردند و به فقرا بشارت داده می‌شود.²³ و خوشبحال کسی که در من لغزش نخورد.²⁴ و چون فرستادگان یحیی رفته بودند، درباره یحیی بدان جماعت آغاز سخن نهاد که برای دیدن چه چیز به صحرا بیرون رفته بودید، آیا نیبی را که از باد در جنبش است؟²⁵ بلکه بجهت دیدن چه بیرون رفتید، آیا کسی را که به لباس نرم ملبّس باشد؟ اینک، آنانی که لباس فاخر می‌پوشند و عیّاشی می‌کنند، در قصرهای سلاطین هستند.²⁶ پس برای دیدن چه رفته بودید، آیا نیبای را؟ بلی به شما می‌گویم کسی را که از نبی هم بزرگتر است.²⁷ زیرا این است آنکه درباره وی مکتوب است: اینک، من رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا سازد.²⁸ زیرا که شما را می‌گویم: از اولاد زنان نیبای بزرگتر از یحیی تعمیددهنده نیست، لیکن آنکه در ملکوت خدا کوچکتر است از وی بزرگتر است.²⁹ و تمام قوم و باجگیران چون شنیدند، خدا را تمجید کردند زیرا که تعمید از یحیی یافته بودند.³⁰ لیکن فریسیان و فقها اراده خدا را از خود رد نمودند زیرا که از وی تعمید نیافته بودند.³¹ آنگاه خداوند گفت: مردمان این طبقه را به چه تشبیه کنم و مانند چه می‌باشند؟³² اطفالی رامی‌مانند که در بازارها نشسته، یکدیگر را صدا زده می‌گویند، برای شما نواختیم رقص نکردید و نوحه گری کردیم گریه نمودید.³³ زیرا که یحیی تعمیددهنده آمد که نه نان می‌خورد و نه شراب می‌آشامید، می‌گویید دیو دارد.³⁴ پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌آشامد، می‌گویید، اینک، مردی است پُرخور و باده پرست و

eine große Menge.¹² Als er aber nahe an das Stadttor kam, siehe, da trug man einen Toten heraus, der der einzige Sohn seiner Mutter war, und sie war eine Witwe; und eine große Menge aus der Stadt ging mit ihr.¹³ Und als sie der HERR sah, jammerte sie ihn, und er sprach zu ihr: Weine nicht!¹⁴ Und er trat hinzu und rührte den Sarg an; die Träger aber standen. Und er sprach: Jüngling, ich sage dir, steh auf!¹⁵ Und der Tote richtete sich auf und fing an zu reden; und er gab ihm seiner Mutter.¹⁶ Und es überkam sie alle eine Furcht und sie priesen Gott und sprachen: Es ist ein großer Prophet unter uns aufgestanden, und Gott hat sein Volk heimgesucht.¹⁷ Und diese Rede von ihm erscholl in ganz Judäa und in alle umliegenden Länder.

Die Anfrage des Täufers und das Zeugnis Jesu von ihm

¹⁸ Und es verkündigten Johannes seine Jünger von alldem. Und er rief zwei seiner Jünger zu sich¹⁹ und sandte sie zu Jesus und ließ ihm sagen: Bist du, der da kommen soll, oder sollen wir auf einen anderen warten?²⁰ Als aber die Männer zu ihm kamen, sprachen sie: Johannes der Täufer hat uns zu dir gesandt und lässt dir sagen: Bist du, der da kommen soll, oder sollen wir auf einen anderen warten?²¹ Zu jener Stunde aber machte er viele gesund von Krankheiten und Plagen und bösen Geistern, und vielen Blinden schenkte er das Augenlicht.²² Und Jesus antwortete und sprach zu ihnen: Geht hin und verkündigt Johannes, was ihr gesehen und gehört habt: die Blinden sehen, die Lahmen gehen, die Aussätzigen werden rein, die

دوست باجگیران و گناهکاران.³⁵ اما حکمت از جميع فرزندان خود مَصَدَّق می‌شود.

در خانه شمعون فریسی

³⁶ و یکی از فریسیان از او وعده خواست که با او غذا خورد. پس به خانه فریسی درآمده بنشست.³⁷ که ناگاه زنی که در آن شهر گناهکار بود، چون شنید که در خانه فریسی به غذا نشسته است، شیشه‌ای از عطر آورده،³⁸ در پشت سر او نزد پایهای گریان بایستاد و شروع کرد به شستن پایهای او به اشک خود و خشکانیدن آنها به موی سر خود و پایهای وی را بوسیده آنها را به عطر تدهین کرد.³⁹ چون فریسیای که از او وعده خواسته بود این را بدید، با خود می‌گفت که: این شخص اگر نبی بودی هرآینه دانستی که این کدام و چگونه زن است که او را لمس می‌کند، زیرا گناهکاری است.⁴⁰ عیسی جواب داده به وی گفت: ای شمعون چیزی دارم که به تو گویم. گفت: ای استاد، بگو.⁴¹ گفت: طلبکاری را دو بدهکار بود که از یکی پانصد و از دیگری پنجاه دینار طلب داشتی.⁴² چون چیزی نداشتند که ادا کنند، هر دو را بخشید. بگو: کدام یک از آن دو او را زیاده‌تر محبت خواهد نمود؟⁴³ شمعون در جواب گفت: گمان می‌کنم آنکه او را زیاده‌تر بخشید. به وی گفت: نیکو گفתי.⁴⁴ پس به سوی آن زن اشاره نموده به شمعون گفت: این زن را نمی‌بینی؟ به خانه تو آمدم آب بجهت پایهای من نیاوردی، ولی این زن پایهای مرا به اشکها شست و به مویهای سر خود آنها را خشک کرد.⁴⁵ مرا نبوسیدی، لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پایهای من باز نایستاد.⁴⁶ سر مرا به روغن مسح نکردی، لیکن او پایهای مرا به عطر تدهین کرد.⁴⁷ از این جهت به تو می‌گویم، گناهان او که بسیار است آمرزیده شد، زیرا که محبت بسیار نموده است. لیکن آنکه آمرزش کمتر یافت، محبت کمتر می‌نماید.⁴⁸ پس به آن زن گفت: گناهان تو آمرزیده شد.⁴⁹ و اهل مجلس در خاطر خود تفکر آغاز کردند که: این کیست که گناهان را هم می‌آمرزد.⁵⁰ پس به آن زن گفت: ایمانت تو را نجات داده است. به سلامتی روانه شو.

Tauben hören, die Toten stehen auf, den Armen wird das Evangelium gepredigt;²³ und selig ist, wer sich nicht an mir ärgert.

²⁴ Als aber die Boten des Johannes weggingen, fing Jesus an, zu dem Volk zu reden von Johannes: Was seid ihr hinausgegangen in die Wüste zu sehen? Ein Rohr, das vom Wind bewegt wird?²⁵ Oder was seid ihr hinausgegangen zu sehen? Wolltet ihr einen Menschen sehen in weichen Kleidern? Seht, die in herrlichen Kleidern und Üppigkeit leben, die sind an den königlichen Höfen.²⁶ Oder was seid ihr hinausgegangen zu sehen? Wolltet ihr einen Propheten sehen? Ja, ich sage euch, er ist mehr als ein Prophet.²⁷ Er ist's, von dem geschrieben steht: "Siehe, ich sende meinen Engel vor deinem Angesicht her, der bereiten soll deinen Weg vor dir".²⁸ Denn ich sage euch, dass unter denen, die von Frauen geboren sind, kein größerer Prophet ist als Johannes der Täufer; aber der Kleinste im Reich Gottes ist größer als er.²⁹ Und alles Volk, das ihn hörte, und die Zöllner gaben Gott recht und ließen sich taufen mit der Taufe des Johannes.³⁰ Aber die Pharisäer und Schriftgelehrten verachteten Gottes Rat für sich selbst und ließen sich nicht von ihm taufen.

³¹ Aber der HERR sprach: Mit wem soll ich die Menschen dieses Geschlechts vergleichen, und wem sind sie gleich?³² Sie sind gleich den Kindern, die auf dem Markt sitzen und einander zurufen und sprechen: Wir haben für euch die Flöte gespielt, und ihr habt nicht getanzt; wir haben für euch Trauerlieder gesungen,

und ihr habt nicht geweint.³³ Denn Johannes der Täufer ist gekommen und aß kein Brot und trank keinen Wein; und ihr sagt: Er hat den Teufel.³⁴ Der Menschensohn ist gekommen, isst und trinkt; und ihr sagt: Siehe, dieser Mensch ist ein Fresser und Weinsäufer, ein Freund der Zöllner und Sünder!³⁵ Und die Weisheit muss sich rechtfertigen lassen von allen ihren Kindern.

Die Salbung Jesu durch eine Sünderin

³⁶Es bat ihn aber einer der Pharisäer, mit ihm zu essen. Und er ging hinein in das Haus des Pharisäers und setzte sich zu Tisch.³⁷ Und siehe, eine Frau war in der Stadt, die war eine Sünderin. Als sie vernahm, dass er zu Tisch saß im Haus des Pharisäers, brachte sie ein Behältnis mit Salböl³⁸ und trat von hinten zu seinen Füßen und weinte und fing an, seine Füße zu benetzen mit Tränen und mit den Haaren ihres Hauptes zu trocknen, und küsste seine Füße und salbte sie mit Salböl.³⁹ Als das aber der Pharisäer sah, der ihn eingeladen hatte, sprach er bei sich selbst und sagte: Wenn dieser ein Prophet wäre, so wüsste er, wer und was für eine Frau das ist, die ihn anrührt; denn sie ist eine Sünderin.⁴⁰ Jesus antwortete und sprach zu ihm: Simon, ich habe dir etwas zu sagen. Er aber sprach: Meister, sag es.⁴¹ Es hatte ein Gläubiger zwei Schuldner. Einer war schuldig fünfhundert Silberdenare, der andere fünfzig.⁴² Da sie aber nicht bezahlen konnten, schenkte er's beiden. Welcher von ihnen wird ihn am meisten lieben?⁴³ Simon antwortete und sprach: Ich nehme an, der, dem er am meisten geschenkt hat. Er aber sprach zu

ihm: Du hast recht geurteilt.⁴⁴ Und er wandte sich zu der Frau und sprach zu Simon: Siehst du diese Frau? Ich bin in dein Haus gekommen; du hast mir kein Wasser auf meine Füße gegeben; diese aber hat meine Füße mit Tränen benetzt und mit den Haaren ihres Hauptes getrocknet.⁴⁵ Du hast mir keinen Kuss gegeben; diese aber hat, seitdem ich hereingekommen bin, nicht abgelassen, meine Füße zu küssen.⁴⁶ Du hast mein Haupt nicht mit Öl gesalbt; sie aber hat meine Füße mit Salböl gesalbt.⁴⁷ Deshalb sage ich dir: Ihr sind viele Sünden vergeben, denn sie hat viel geliebt; wem aber wenig vergeben wird, der liebt wenig.⁴⁸ Und er sprach zu ihr: Dir sind deine Sünden vergeben.⁴⁹ Da fingen die an, die mit zu Tische saßen, und sprachen bei sich selbst: Wer ist dieser, der auch Sünden vergibt?⁵⁰ Er aber sprach zu der Frau: Dein Glaube hat dir geholfen; geh hin mit Frieden!